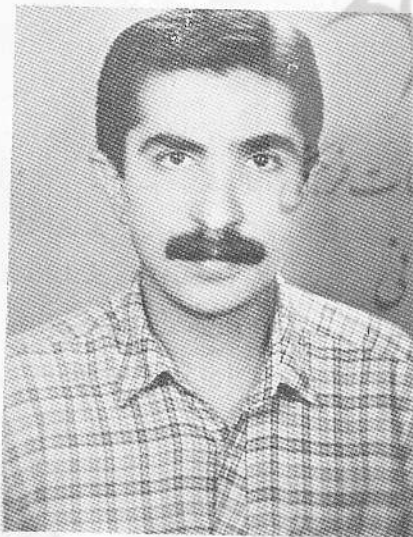




دکتر سعید حمیدیان



# چهره پیران و پسته در شاهنامه

پیران ، از چهره های دوست داشتنی و بزرگوار شاهنامه است  
اگر چه از کشور دشمن . نقش فعال خود را از زمانی آغاز می کند که  
سیاوش به توسط زنگه از افراسیاب استمداد و چاره جویی کرده است .  
وقتی افراسیاب از او در کار سیاوش نظر می خواهد آنچه از آهستگی و  
شایستگی سیاوش شنیده بیان می کند ، چنان که پس از وصف او می  
گوید :

وگر خود جزایش نبودی هنر      که از خون صد نامور با پدر



برآشفت و بگذاشت تخت و کلاه هعی از تو جوید بدین گونه راه  
 که اشاره به یکصد گروگان تورانی دارد که کاوس قصد کشتن  
 آنها را داشت ولی سیاوش حاضر نشد پیمان بشکند و آنان را به دم تیغ  
 سپارد . پیران سپس می گوید درست نیست که بگذاریم سیاوش از توران  
 بگذرد . وانگهی او قطعاً به جای پدر خواهد نشست ، و باید او را برای  
 روز مبادا نگاه داشت . پس نامه ای گرم برای دعوت از او باید نوشته  
 شود و شاه دختر بدو دهد تا در توران بماند و پناه ملک باشد ، و بدین  
 سان هر دو کشور عملاً از آن افراسیاب خواهد شد . تازه اگر هم روزی  
 نزد پدر بازگردد افراسیاب با این کار منتی بر سر کاوس نهاده است .  
 وقتی افراسیاب بیم خود را از این که بچه شیر می پرورند دندان  
 برآرد و پرورنده را بدر ابراز می کند پیران به او اطمینان می بخشد از  
 این که هر کس خوی بد از پدر نگیرد از او ایمن باید بود . و افراسیاب  
 همان می کند که پیران صلاح می بیند ( نک . ج ۳ / ۷۱ - ۷۴ ب  
 ۱۱۰۱ به بعد ، در چاپ مسکو . ضمناً همه ارجاعات این مقاله به  
 همین طبع است ) .

پیران از همین اول و با سخنان مذکور نمونه ای از استواری رأی  
 و سنجیدگی سخن را عرضه می دارد . منطق نیرومند او هیچ گاه خلل  
 نمی پذیرد و شاید او از این لحاظ بر تمامی قهرمانان شاهنامه تا پایان  
 عصر پهلوانی برتری داشته باشد و تنها بوزرجمهر در عصر تاریخی تالی  
 اوست . برای توران همانقدر راه گشا و به اصطلاح امروز «خط دهنده»  
 است که زال و رستم و گودرز برای ایران . نه تنها خردمند بلکه دلاور ،  
 فداکار و اهل ننگ و نام است ، چنان که به هنگام لزوم جان خود و آن  
 همه فرزندان را نثار کشورش می کند . مهریانی اش تا آن جاست که  
 کیخسرو در هنگامی که نام او را نمی دانسته می گوید :

ازیرا کسی کت نداند هعی جز از مهریانت نخواند هعی

( همان / ۱۶۲ ب ۲۴۹۲ )

چنانکه در قسمت مربوط به سیاوش دیدیم در معرفی افراسیاب  
 برای سیاوش قدری مبالغه می کند اما توجه داشته باشیم که پیران  
 سیاستمدار و دولتمرد است و در جای خود نباید دولت و شاه را پیش  
 بیگانه کوچک کند ( برای آگاهی از استواری منطق و سخن پیران - و نیز  
 فردوسی - ر.ک . ۷۹ - ب ۱۲۰۲ ) . در مقابل این سخنان موجز  
 و مجاب کننده ، سیاوش خردمند چاره ای جز پذیرش ندارد و به زودی  
 رام و آرام می شود . در آن حتی يك کلمه جای افزایش و کاهش  
 نیست . تمام کارها و گفته های پیران در جهت دفع قضای سوء تا حد  
 توان انسانی ست . او نزد افراسیاب آنچنان ارجمند است که هر چه  
 بخواهد برآورده می شود :

ز بسیار و اندک چه باید بخواه ز تیغ و ز مهر و ز تخت و کلاه

( ۹۶ ب ۱۴۷۷ )

اما پیران از خواسته بی نیاز است و طبعش بلند ، او فرنگیس  
 را برای سیاوش می خواهد ! و این درست چیزی است که اختر شناسان  
 شاه را از آن بر حذر داشته اند ، ولی پیران وی را از پیروی آنان منع می  
 کند و معتقد است که از نژاد سیاوش جز شخص خردمند و شایسته نمی  
 زاید ، و چه بهتر که از این پیوند فرزندی بیاید که هر دو کشور در سایه

او آرام گیرد ، و در هر حال حکم تقدیر هر چه باشد اجرا خواهد شد .

افراسیاب این گونه به سخنانش تمکین می کند :

به پیران چنین گفت پس شهریار که رای تو بر بد نیاید به کار  
 به فرمان و رای تو کردم سخن برو هرچ باید به خوبی بکن

( نک . ۹۷ - ۹۸ ب ۱۴۸۶ - ۱۵۰۹ )

آنچه در این مورد جالب توجه است این که ستاره شماران جنبه  
 منفی وصلت سیاوش و فرنگیس را برای توران لحاظ کرده اند ولی پیران  
 جنبه مثبت آن را . به عبارت دیگر ، آنان زاده این پیوند را ویرانگر  
 توران و بر یاد دهنده تخت و تاج آن دانسته اند ، اما پیران به این می  
 اندیشد که همان فرزندی که بر دو کشور چیرگی خواهد یافت راه جنگ  
 دیرین را ببندد . وانگهی اگر سپهر در این میان رازی ناگشودنی داشته  
 باشد که با پرهیز و خرد ورزی گشوده نخواهد شد . منطق پیران چون  
 گذشته فائق است . او عالی ترین استدلال را دارد . پیران همه کاره  
 است ، می برد و می دوزد و از کل تا جزء امور را تدبیر می کند .  
 حتی جزئیاتی از قبیل ترتیبات عروسی ، تعیین شب ورود عروس به  
 خانه داماد و حالت عروس به هنگام رفتن . به همسر کدبانوی خویش ،  
 گلشهر :

پیمای فرستاد پیران چو دود به گلشهر گفتا فرنگیس زود  
 هم امشب به کاخ سیاوش رود خردمند و بیدار و خامش رود

( ۱۰۰ ب ۱۵۴۰ - ۱۵۴۱ )

سیاوش راحت و رفاه خود را رهین اوست ، همچنان که بنای  
 گنگ دژ نیز با رنج و با هزینه او بر افراخته خواهد شد . سیاوش به او:  
 مرا گنج و خوبی همه زان توست به هر جای رنج تو بینم نخست  
 ( ۱۰۴ ب ۱۵۹۵ )

در مقابل ، پیران هم هر چه دارد عاریت گرفته از سیاوش می

نخواهم که باشد مرا بوم و گنج زمان و زمین از تو دارم سپنج  
( ب ۱۵۹۲ )

پس از زادن فرود سیاوش، پیران تا مدتی از عرصه غایب می شود و در این مدت گرسیوز نقش فعال دارد . از نظر منطق داستانی هم درست همین است ، زیرا از سویی اگر پیران حضور می داشت کار سیاوش به آنجا نمی کشید ، و از سوی دیگر، اگر پیران در صحنه بود و تدابیر او در برابر دسیسه گری های گرسیوز به جایی نمی رسید این امر با چهره مقتدری که از پیران و شخصیت مثبت و کارای او به دست داده شد، تناقض می یافت . پیداست اگر هم او دغلكاری های گرسیوز را خفنی می کرد داستان خوش عاقبت و سطحی و خنکی می داشتیم . سیاوش تنها در دم مرگ به پیلسم برادر پیران می گوید که از قول او از پیران خداحافظی کند ، اما به یاد می آورد که پیرانی که گفته بود در هنگام بلا با صد هزار تن او را یاری خواهد کرد اکنون وی را تنها



گذارده است .

پیران وقتی خبر قتل سیاوش را می شنود از هوش می رود و چون به هوش می آید دلیران از او می خواهند تا فرنگیس را از چنگ دژخیمان افراسیاب رهایی دهد . او به سرعت به سر وقت فرنگیس می شتابد و دژخیمان را از اجرای فرمان افراسیاب مبنی بر قتل او باز می دارد و سپس خود نزد افراسیاب می رود و پس از ملامت فراوان ، وی را دیوی از دوزخ جسته می خواند و بر اهریمنی که در درونش رخنه کرده نفرین می فرستد و به او وعید کین خواهی ایرانیان و تباهی توران را می

دهد . سخنان پیران می رساند که اطلاعاتی از سخن چینی های گرسیوز نداشته است :

ندانم که این گفتن بد ز کیست وزین آفریننده را رای چیست ؟  
( ۵۷ ب ۲۴۰۸ )

پیران در اینجا نیز زرنگی از خود بروز می دهد : به افراسیاب می گوید آن کار که با سیاوش کرده ای بس نیست حالا نوبت فرزند خود توست ؟ بعد می گوید فرنگیس را به ایوان من بفرست و اگر بیم از کودک او داری بگذار تا زاده شود ، من او را پیش تو خواهم آورد ، هر کار که می خواهی با او بکن ، و افراسیاب می پذیرد . اندیشه پیران این است که شاید از این ستون تا آن ستون فرجی باشد . و شاید این احتمال را هم می دهد که افراسیاب با دیدن نواده خویش تحت تأثیر عاطفه قرار گیرد و از کشتن او درگذرد . فرنگیس را به خانه می آورد و به گلشهر می سپارد ، و البته با این کار سخت خردمندانه تقدیر خود را هم رقم می زند زیرا او خود در اثنای کین خواهی آن فرزند ( کیخسرو ) از افراسیاب ، کشته خواهد شد . عجب شطحیه ای است حیات انسانی ! اما در هر حال مگر شأن و نام پیران جز در همین خردمندی های شگفت آور اوست ؟ او باید چون دیگر بزرگان به نام بمیرد نه به ننگ . آنچه برای امثال پیران مهم است چگونگی عملکرده در حیات است ، و نه مصلحت اندیشی های خودخواهانه و حقیر . و مگر هم او نبوده که بارها از بیهودگی ستیز با تقدیر سخن گفته است ؟ پیران اسطوره خردمندی ، نوع دوستی و میهن پرستی در میان همه امیران است ، و از این رو سخن فردوسی هم در باب زندگی و هم در باب مرگ او بلندترین سخنان شاهنامه است . « مرد » فردوسی و « رند » حافظ اگر چه ظاهراً تفاوت دارند اما هر دو در مآل به آبخشوری واحد می رسند . پهلوان پسر بارزترین ویژگی های رند را دارد : نیک سگالی ، پاکبازی و به سود و زیان نیندیشیدن ، تکیه بر اختر شبگرد ( که تاج کاوس و کمر کیخسرو را می رباید ) نکردن ، با دوست مروت و با دشمن مدارا کردن ، با پوزخند قسخر بر آزمندی های انسانها نگرستن ، به « صلاح و سلامت » آنجنانی نیندیشیدن ، هشجاری در برابر زیر و فرزاز و نشیب دهر و ... پیران دل آگاه یا خواب آگاه است : در خواب سیاوش را می بیند که شمع از آفتاب به يك دست افروخته دارد و تیغی به دست دیگر افراخته ، و به پیران می گوید : زود بر خیز و سور بر پا کن زادن کیخسرو آزاده را . فوراً در همان نیم شب زنش را





نزد فرنگیس می فرستد . گلشهر به شوهر خیر کودکی زیبا و برزیلا و برازنده رزم و تاراج می دهد . پیران با دیدن کودک به یاد سیاوش می گیرد و سوگند می خورد که :

فغانم که یازد بدین شاه چنگ مرا گر سپارد به چنگ نهنگ

وصفی که از کودک برای شهریار می کند چون همیشه بسیار سنجیده است ، به گونه ای که اگر چه او به یاد پیشگویی های کذائی می افتد ولی پروردگار از طریق سخنان پیران خوی بیداد و آدم کشی را اگر چه به گونه موقت از نهاد او دور می کند و حتی از کشتن سیاوش پیشمانی می خورد و فقط به پیران فرمان می دهد که بچه را به شبانان کوه سپارد تا نام و نشان خود را نشناسد . ( ۱۵۸ - ۱۶۰ ب ۲۴۲۴ به بعد ) . این جریان گر چه به گفته فردوسی حکم خداوندی است اما کیست که نداند پروردگار کار با دست افراد با کفایتی چون پیران می راند و سهم او را در پیراستن دل و درون این مظهر کین و کشتار از خوی آدم کشی نباید از یاد برد . باز جالب توجه است که پیران تنها بخشی از فرمایش افراسیاب را انجام می دهد یعنی سپردن بچه به دست شبانان کوه قلا ، اما به جای این که دیگر سفارش های اکید شاه را به جای آورد از شبانان می خواهد :

که این را بدارید چون جان پاک نباید که بیند ورا باد و خاک  
ناباید که تنگ آید از روزگار اگر دیده و دل کند خواستار

( ۱۶۱ ب ۲۴۷۱ - ۲۴۷۲ )

پیران از این رویداد سخت شادمان است زیرا « به دل بر همه نیک بودش گمان » ( ب ۲۴۶۷ - ۲۴۶۸ ؛ شاعر با ایجاز و ابهامی آگاهانه کلمه « گمان » را به کار می برد که موهوم دو معنی است : اندیشه و خیال . معنای اول می رساند که او اهل اندیشه و پندار نیک است ، و دومی بیانگر این است که پیران خیال می کند که این امر خیر است در حالی که خود او هم به دست سپاه کیخسرو کشته خواهد شد . به هر حال پیران جز به حکم وجدان و عاطفه بشری عمل نمی کند ، نتیجه هر چه باشد گو باش ! پیران از شاه می خواهد سوگند بخورد که ستمی بر بچه روا نخواهد داشت . جالب توجه این است که بلافاصله

می گوید که فریدون ( جد اعلای افراسیاب ) با آن همه حشمت اهل راستی و پیمان بود ، و غرض پیران این است که با کشیدن فریدون به رخ او احساس غیرت و مردی و احترام به نیا و در عین حال نوعی رقابت با فریدون را در افراسیاب برانگیزد به گونه ای که با خود بگوید : مگر من چه چیزم از فریدون کمتر است ، و بدین سان او را بر کودک نرم سازد . این کلام مؤثر می افتد و افراسیاب سوگند یاد می کند که هرگز گزندگی به کودک وارد نکند و حتی نفس « تیز » هم بر او نزند . پیران وقتی مطمئن می شود کیخسرو را پیش افراسیاب می برد . اما برای آن که بر شاه ثابت شود که کیخسرو بی خرد و به اصطلاح خل و چل است ، از او می خواهد که نزد شاه خود را گیج و گول نشان دهد و اگر چیزی از او پرسید پرت و پلا جوابش دهد و :

مگر در ایچ گونه به گرد خرد يك امروز بر تو مگر بگذرد

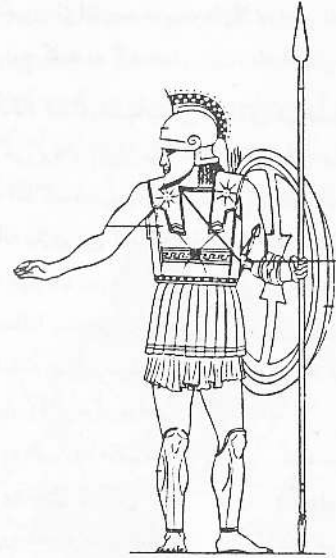
آنگاه که افراسیاب برز و بالای کیخسرو را می بیند رنگ از رخسارش می پرد و پیران نیز لحظه ای بر جان جوان بیسناک می شود و می لرزد ، اما کیخسرو به توصیه پیران نقش آدمهای ابله و دیوانه را چنان ماهرانه بازی می کند که شاه خنده اش می گیرد :

بدو گفت کین دل ندارد به جای ز سر پرشمش پاسخ آرد ز پای !  
نیاید همانا بدو نیک ازوی نه زین سان بود مردم نیک جوی  
نقشه پیران موفق می شود چون شاه فرمان می دهد هر چه کیخسرو نیاز دارد به او بدهند :

رو این را به خوبی به مادر سپار به دست یکی مرد پرهیزگار  
گسی کن به سوی سیاوش گرد مگردان بد آموز را هیچ گرد  
ز اسب و پرستنده و بیش و کم بده هرج باید ز گنج و درم  
و بدین سان دوران آوارگی کیخسرو و دوری مادر از او پایان می یابد و برهه تازه ای از زندگی آنان در شهری که سیاوش ساخته آغاز می گردد ( نک . ۱۶۳ - ۱۶۷ ب ۲۵۰۲ به بعد ) .

تنها لکه ای که بر دامان پاک پیران می نشیند آن جاست که وقتی خیر فرار کیخسرو به ایران به یاری گیو به او می رسد ، وی با وجود آگاهی از سرنوشت می کوشد تا جلوی آنها را بگیرد ، هر چند این را هم می توان حمل بر وظیفه شناسی او در قبال کشور و شاه خویش کرد زیرا مهمترین تعهد او به همین هاست . یاری ، کلباد و نستیه و پولاد را به دستگیری کیخسرو و کشتن گیو و فرنگیس می فرستد ( ج ۳ / ۲۱۳ ب ۳۲۵۰ - ۳۲۵۴ ) . این کار او را می توان بر خاسته از حس صیانت ذات که طبیعی هر حیوانی است ، دانست زیرا وقتی می داند که کیخسرو همه چیز را زیر و رو خواهد کرد و طبیعتاً خود پیران هم از سرنوشت محتوم جان به در نخواهد برد نمی تواند دست روی دست بگذارد و حرکت و عملی از خود نشان ندهد ، به ویژه که می دانیم او مرد عمل است . این همان پیران است که آن همه تلاش در رهانیدن کیخسرو از چنگال افراسیاب کرد ، و شگفتا از این موجود آدمی نام ! هنگامی که سپاه مذکور به پایمردی گیو شکسته و گریزان می شود خود پیران با هزار سوار گزیده به مقابله با آن سه تن می رود ، که این بار گیو نه تنها يك تنه تمام سپاه را تار و مار می کند بلکه خود پیران را هم به اسارت در می آورد و وقتی می خواهد پیران را بکشد کیخسرو

به پاس پدری های او در حق خویش و این که او جانش را از مرگ نجات داده وی را می بخشد (ج ۳/ ۲۱۶ - ۲۲۲). این قسمت در طرح داستان از اهمیت خاصی برخوردار است بدین معنی که چون پیران پیش از این نجات دهنده جان کیخسرو و نیکخواه او بوده طبعاً نمی بایست به صرف ارتکاب همین يك گناه كشته شود. کیخسرو مطابق رسم وفا و جوافردی گیو را از کشتن پیران باز می دارد تا با این کار بی حساب شوند. بعد از آن هر کاری که پیران بکند حسابی جداگانه خواهد داشت. این برای آن است که وقتی پیران بعدها به سزای خدمت هایش به دستگاه اهریمنی افراسیاب رسید، امری دفعی و ناروا جلوه نکند. در این جا خود پیران است که تقدیر خویش را رقم می زند زیرا او با ویژگی



هایی که از او می شناسیم می توانست همچون اغریث پای از دایره عادات قومی فراتر نهد و با انتخابی آگاهانه جانب انسانیت را بگیرد هر چند به بهای جان او تمام شود، اما دیدیم که او صیانت دستگاه مخدوم خود را برگزید. در مورد سبب دگرگون شدن پیران بر کیخسرو می توان گفت که تا آن هنگام که کیخسرو بالفعل خطری برای پیران و توران ایجاد نکرده بود، یعنی در شرایط عادی، پیران حتی علیرغم دستور افراسیاب عمل می کرد و به حفظ کیخسرو می کوشید، اما وقتی شرایط غیر عادی شد و کیخسرو برای انجام رسالت خود به ایران رفت نظر و عمل پیران دگرگون گشت، و اتفاقاً همین طرز برخورد نیز خاص اهل عمل است. آری، گاهی میان دو سر زنجیره نیکی و بدی فقط حلقه ای فاصله است و زودا که ممکن است دو سر زنجیر به هم بر آید خواه در جهت مثبت و خواه منفی. به گمان ما شخصیت پیران بر مبنای الگوی کلی گشت و واگشت ساخته شده که الگویی خاص خود است. اندوهی هم که در مرگ پیران به ما دست می دهد از بابت سوابق گذشته او و همچنین انتخاب او در دم مرگ میان مرگ و اسارت است، و نه از جهت کارهای او در فاصله این دو مقطع. پیران از آن پس نیز در جنگ با ایران حضور فعال دارد. هم اوست که وقتی ایرانیان مست و خراب افتاده اند با شیخون زدن سپاه آنان را تباه می کند (ج ۴ / ۸۲ - ۸۵). فریبرز به توسط رهام به پیران پیام می دهد که کار او ناجوانمردانه بوده است :

کسی کو بلا جست گرد آن بود  
شیخون نه کردار مردان بود  
(ج ۴ / ۹۱ ب ۱۲۸۵)  
نمونه های متعددی از رفتار منافقانه پیران هست، از جمله وقتی طوس و سایر پهلوانان ایران در هنگام صف آرایی دو سپاه به او توصیه می کنند تا نزد شاه کیخسرو آید تا به پایه پهلوانی دست یابد. پیران در ظاهر خود را موافق نشان می دهد اما قصد او روزگار جستن است زیرا در نهان افراسیاب را به تدارک مقدمات جنگ می خواند (همان ۱۲۳ - ۱۲۴ ب ۱۲۳ به بعد). در طرح داستان این امر اتمام حجت ایرانیان به پیران است تا سرنوشت او نشانه عملکردش باشد. او قصد واقعی خود را این گونه به افراسیاب اطلاع می دهد :

مگر بومشان از بنه بر کنیم  
به تخت و به گنج آتش اندر زنیم  
(ب ۱۴۰)

و عهد شکنی او :

ز پیمان بگردید وز یاد عهد  
بیامد دمان تا لب رود شهد  
(ب ۱۲۵ ب ۱۴۶)

از زبان طلایه ایران خطاب به طوس می خوانیم :

که پیران نداند سخن جز فریب  
چو داند که تنگ اندر آمد نهیب  
(ب ۱۴۸)

پیران دیگر وجودش سرشار از کینه نسبت به ایرانیان است و قصد آن دارد تا نه ایرانی باقی گذارد و نه ایرانیی :

زن و کودک و خرد و پیر و جوان  
نمانم که باشد تنی با روان ...  
بگفت این و دل پر ز کینه برفت  
همی پوست بر تنش گفتی بگفت  
(ب ۱۶۵ ب ۷۸۰، ۷۸۳)

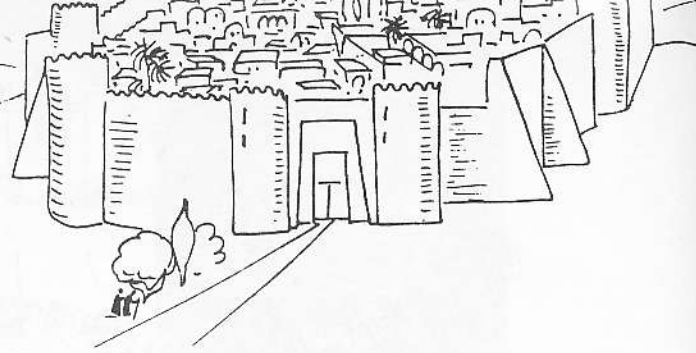
او عند الاقتضا دروغ هم می گوید (به قول سعدی « جهاندریده بسیار گوید دروغ ! »). چنان که دیدیم کیخسرو را به دروغ به افراسیاب دیوانه و ابله معرفی کرد. در نبرد رستم با خاقان و کاموس از یک سو به این دو می گوید که از رستم می ترسد و این که تهمت چگونه مردی است، و غرض او این است که با تحریک حس رقابت آنان ایشان را به نبرد با رستم بر انگیزد، و غرضش چنین حاصل می شود که کاموس به او می گوید :

تو ترسانی از رستم نامدار  
نخستین ازو من در آرم دمار  
(ب ۱۷۹ ب ۱۰۰۴)

او خوب می داند که : « اگر رستم آید بدین کارزار... نه کاموس مانند نه خاقان چین ... » اما از سوی دیگر برای این که مبادا خاقان و کاموس از فرط ترس از رستم از جنگیدن با او به سود تورانیان خودداری کنند باد در آستین می اندازد و پس از وصف رستم این گونه هندوانه ای زیر بغل کاموس می گذارد :

ابا این شگفتی به روز نبرد  
سزد گر نداری توارو را به مرد !  
بدین سان پیران با زرنگی و هوش غریبش هم کاموس را به رزم رستم بر انگیزد و هم قوت قلبی به او داده است، زیرا :

چو بشنید کاموس بسیار هوش  
به پیران سپرد آن زمان چشم و گوش  
همانا خوش آمدش گفتار اوی  
برافروخت زان کار بازار اوی ...  
(ب ۲۰۰ ب ۱۳۵۹ به بعد)



( صفت « بسیار با هوش » برای کاموس از آن روی آورده شده تا نشان دهد او با آن همه هشیاری چگونه بازیچه دست پیران می شود ، تا خواننده ابعاد هوش سالار توران را در یابد ) . پیران باز در حالی که از واقعیت حال رستم خبر دارد دیگران را هم به گونه ای دلخوش می دارد و می فریبد ، بدین سان که به هر کس از سپاه متحد خاقان و کاموس می رسد به او می گوید :

بدین شاخ و این یال و بازوی و کفت هنرمند باشی ندارم شگفت  
به کام تو گردد همه کار ما نماندست بسیار پیکار ما  
وزان جایگه گرد لشکر بگشت به هر خیمه و پرده ای برگذشت  
بگفت این سخن پیش خاقان چین همی گفت با هر کسی همچنین!  
( ب ۱۳۶۸ - ۱۳۷۱ )

ملاحظه می فرمایید زرتنگی و گریزی را !

پیران از آنجا که سخت اهل عمل است به آسانی با واقعیات موجود کنار می آید ، و بنا بر این تعجبی ندارد که این گونه افراد به اقتضای هر موقعیتی سیاسی ویژه اتخاذ کنند هر چند که این گفتار یا کردارشان با آن یکی تناقض پیدا کند . او اهل پندار و تخیل و بلند پروازی های آرمانگرایانه نیست و برای او هدف به هر وسیله ای که بر آید معتنم است . رستم هم خاندان ویسه را « دو رو » می خواند :

بزرگان که از تخمه ویسه اند دو رویند و با هر کسی پیسه اند  
( ب ۲۱۵ - ۱۰۹ )

و پیران را عامل جنگ می داند ، به هومان :

نبینی که پیکار چندین سپاه بدویست و زو آمد این رزمگاه ؟  
( ب ۲۱۷ - ۱۳۸ )

پیران گاهی بخشی از حقایق را که به سود اوست می گوید ولی از گفتن آنچه به زبان وی است طفره می زند . در گلابه ای که از کیخسرو به رستم می کند و ذکر این که کیخسرو پاسخ محبت های او را به جفا و بدی داده تنها به قاضی می رود و یک کلمه از برخورد خودش با کیخسرو به هنگام فرارش به ایران نمی گوید ، به نحوی که اگر مخاطب از ما وقع مطلع نباشد حق را به طور کامل به پیران خواهد داد ( نک . ۲۲۱ - ۲۲۳ ب ۱۹۵ - ۲۲۹ ) ، چنان که در باره کیخسرو می گوید :

به پاداش جان خواهد از من همی سر بد گمان خواهد از من همی!  
و حال آن که کیخسرو هرگز قدر ناشناس نبوده و چنان که دیدیم وقتی پیران به دست گیو افتاد کیخسرو او را به جان زینهار داد . البته بقیه سخنان پیران که بازتاب رنج های فراوان او و سرگشتگی اش میان دو طرف ( افراسیاب و کیخسرو ) است درست است : پر از دردم ای پهلوان از دو روی ... اما همین پیران وقتی رستم برای مشارک جنگ

یکی از دو شرط ، تسلیم عاملان قتل سیاوش و یا آمدن پیران به درگاه خسرو برای اثبات حسن نیت ادعایی ، را قائل می شود در ظاهر به رستم وعده می دهد که پیشنهاد وی را به آگاهی سران کشور برساند ( توجه داشته باشیم که این سیاستمدار کهنه کار آشکارا قول انجام خواست رستم را به وی نمی دهد ! ) اما به نظر می رسد قصد زمان بردن و تمهل دارد ( ۲۲۳ - ۲۲۵ ب ۲۳۰ به بعد ) . سخن گودرز با رستم در باب پیران نیز حاکی از نفاق پیران است ، زیرا وقتی رستم تحت تأثیر سخنان پیران و رنج های او قرار گرفته ، گودرز که شناخت بیشتری از پیران دارد ( رستم نخستین بار است که پیران را از نزدیک دیده ) می گوید که پیران هر گاه درمانده می شود روی آشتی نشان می دهد ولی اگر جنگی در گیرد در پیشاپیش سپاه خواهد بود ، پس رستم نباید فریب چرب زبانی پیران را بخورد ( ۲۳۳ - ۲۳۵ ب ۳۶۶ - ۳۹۹ ) . نظر گودرز درست است زیرا صبح فردا پیران در جلوی سپاه خصم قرار دارد : همی گشت پیران به پیش سپاه ... ( ۲۳۷ ب ۴۳۲ ) . در همان حال هم از چربک و چرب زبانی و وعده دادن غافل نیست :

وزان جا بیامد به قلب سپاه زبان پر دروغ و روان کینه خواه  
( ب ۲۴۱ - ۴۹۶ )

پیران گاهی مصداق « مرگ خوب است ولی برای همسایه » است : او هنگامی که کاموس و خاقان به یاری توران به جنگ با ایران پرداخته اند روا نمی داند کسان خود را به کشتن دهد ! به هومان برادرش هشدار می دهد که به نبرد رستم نرود ، و جالب تر این که به او می گوید پشت سر خاقان چین بایستد ! ( ۲۳۸ ب ۴۵۶ - ۴۶۰ ) . این تنها مورد از این نوع مرد رندی پیران نیست زیرا پیشترها نیز برادر کهرش پیلسم را از رزم با یلان ایران بر حذر داشته بود ( ج ۳ / ۲۳۸ ب ۴۵۶ - ۴۶۰ ) .

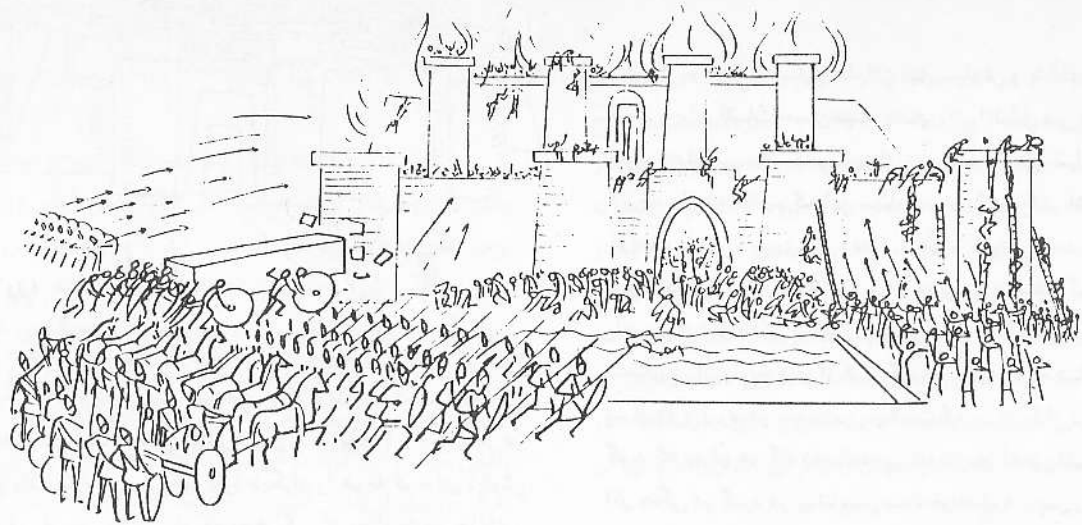
پیران حتی گاهی خود افراسیاب را به جنگ بر می انگیزد . پادشاه توران از شکست در برابر ایرانیان دلشکسته و اندیشه ناک است و در آغاز کردن نبردی دیگر مردد . پیران اینچنین او را تحریک به جنگ می کند :

بدو گفت پیران که ما را ز جنگ چه چارست جز جستن نام و ننگ ؟  
بنا بر این :

چو پاسخ چنین یافت افراسیاب گرفت اندر آن کینه جستن شتاب  
( ج ۴ / ۲۸۳ ب ۱۱۴۸ ، ۱۱۴۹ )

پس در حال حاضر پیران چگونه می تواند مدعی صلح طلبی باشد ؟

گودرز ، سالار سپاه ایران در جنگ دوازده رخ به فرمان کیخسرو نخست گیو را به پیام گزاری نزد پیران می فرستد و در ضمن دروغین خواندن دعوی مهر و وفای او ( ج ۵ / ۹۵ ب ۱۶۰ - ۱۶۱ ) به وی اقامت حجت می کند که برای این که او و بوم و خویشانش تباه نشوند آیین بگرداند ، برای اثبات صدق نیت و به عنوان تاوان گناهان گذشته همه آنان را که کمر به خون سیاوش بستند تسلیم ایرانیان کند . دیگر این که هر چه از گنج و آلات و اسباب به بیداد از مردم گرفته تحویل دهد ( از بیت ۱۸۷ : « به بیداد کز مردمان بستندی ... » معلوم



می شود که پیران اموال خلق الله را هم به غصب می گرفته ) ، پسر و دو برادرش را به گروگان نزد وی بفرستد ، و سپس خود یکی از این دو راه را برگزیند : آمدن به دربار شاه ایران و یا رفتن از توران و مقیم شدن در چاچ . اما پیران نمی خواهد از افراسیاب روی بگرداند . پس به جای انجام خواست گودرز ، افراسیاب را از مایه آگاه می کند ، دل بر کین می نهد و به گیسو جواب سر بالا می دهد ( همان ۹۹/ ب ۲۳۵ به بعد) . پیران در شاهنامه الگوی نوسان دائم میان دو قطب خیر و شر و سرانجام پذیرش دومی است . پیام او در پاسخ گودرز ( که فی نفسه سخن بلندی است ) این است :

ما مرگ بهتر از آن زندگی که سالار باشم کنم بندگی ( ۱۰۰ ب ۲۴۴ )  
 او حتی در این جنگ پیشدستی هم می کند ! گویو به پدر می گوید :  
 چنین کینه را کوس بر پیل بست همی جنگ ما را کند پیشدست !  
 ( همان جا ، ب ۲۵۹ )  
 آنگاه که دو برادرش هومان و نستیهن کشته شده اند و سپاهش در وضع بدی قرار دارد به حیلۀ دست می یازد و در نامه ای به گودرز وعده بخشیدن ولایات مرزی را می دهد و برای بازداشتن او از جنگ نوش و نیش را چنان که شیوه اوست در هم می آمیزد ، اما گودرز دیگر دست او را خوانده و از نفاق وی آگاه است :

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار  
 هر که در دایره گردش ایام افتاد ؟  
 ما همت و مردانگی پیران را که حاضر نشد ننگ زندگی راحت  
 در اسارت و دست دادن به بند گودرز را بر خود هموار کند می ستاییم ،  
 اما مردانگی او بدون جهتگیری و به عبارت دیگر نه به خاطر نفس  
 مردانگی است ، چه محتوای کار و کوشش و سرانجام او شایسته مردان  
 جامع و آرمانی نیست . شاید به همین اعتبار بتوان او را بزرگترین  
 زیانکار در جبهه توران دانست چرا که « چندین چراغ دارد و بیراهه می  
 رود » ، و به قول کیخسرو : چنان مهربان بود دژخیم شد ( ۲۲۶ ب  
 ۲۴۰ ) و همه چیز خود را بر سر افراسیاب نهاد .

دلت با زبان هیچ همسایه نیست  
 به هر جای چربی به کار آوری  
 کسی را که از بن نباشد خرد  
 گمان بر تو بر مهربانی برد  
 ( ۱۵۴ ب ۱۲۱۱-۱۲۱۲ )  
 و : اگر داد بودی به دلت اندرون  
 تو را پیشدستی نبودی به خون  
 ( ب ۱۲۲۳ )  
 پیران در پیغامی به افراسیاب آمیخته به تلق و خوشامدگویی و در ضمن « دادگر » خواندن او از همه چیزهایی که مکارم او شمرده می شود ، همچون حمایت از کیخسرو ، استغفار می کند و آنها را به حساب قصور می گزارد ، و بدین سان پیشینه نیک خویش را انکار و پامال می کند و پرونده خود را به بدی فرو می بندد ( نک . ۱۶۲ ب ۱۳۵۴ به بعد ) .

گذشته از هر چیز ، پاسخ او به سخن ترخم آمیز گودرز که می گوید : زنهار خواه تا تو را نزد پادشاه ایران برم ، یادآور سخن بلند رستم به اسفندیار است :

بدو گفت پیران که این خود مباد  
 ازین پس مرا زندگانی بود  
 به فرجام بر من چنین بد مباد  
 به زنهار رفتن گمانی بود  
 خود اندر جهان مرگ را زاده ایم  
 بدین کار گردن تو را داده ایم  
 ( ۲۰۲ ب ۲۰۰۶-۲۰۰۸ )

او درواپسین دم زندگی نیز دست از تکاپوی ، هر چند مذبحخانه ، بر نداشت ، کما این که با آخرین بازمانده توان ، خنجر را به سوی گودرز پرتاب کرد که زخمی بر دست او زد ، و همین کار خشمی را که لازمه کشتن هم او است به گودرز داد .

لهاک و فرشیدورد برادرانش در سوک او مویه کنان می گویند :  
 ستون سپه بود تا زنده بود  
 به مهر سپه جانش آکنده بود  
 ( ۲۰۹ ب ۲۱۲۶ )

و سرانجام این قدرشناسی و جوانمردی کیخسرو است که سبب می شود پیکر پیران با بزرگداشت و شکوه تمام در دخمه نهاده شود .

به هر تقدیر ، مرگ پیران سخت غم انگیز و عبرت آموز است